

مونولوگ یک تنهایی تبعد شده به واژه‌ها

جهان ما؛ جهان گیاه و جغرافیست
ما دنبال تفسیر بال شاهین
و غار غار کلاغ‌ها هستیم
ما در جنگل‌های وحشی
دنبال تصاویری برای رنگ‌آمیزی بودیم
دنبال بهانه‌هایی برای ردیابی‌ی ردپاها
دنبال رنگ‌های جامانده در برف‌ها.
در آخرالزمان تصویرهای برفی
شاعر، روحی گمگشته در جنگل بود.
اعتراف می‌کند همیشه می‌خواسته است بمیرد تا از نو متولد شود تا میوه‌ها و دانه‌ها را دوباره کشف کند.
اما حیف که خاک سرشار از کارخانه‌هاییست
که گوجه‌فرنگی‌ها را به عارضه‌ی خونی دچار کرده است
حیف که انسان را در نقش‌های عنکبوتی به تصویر می‌کشند
و شاعر به واژه‌ها تبعد شده است.
پرنده‌ای را در قلبش پنهان کرده است
و خاکستری‌ی بدنش را
در پلاستیک‌ها دفن می‌کند
سخت و سنگین؛ مشغول انجام وظیفه است
خودش را تا سمت تپه‌ها می‌کشاند
و در رد آسفالت ناپدید می‌شود
با دندان‌های سفید و مرطوبش
در شب‌هایی که
همه چیز؛ دهان است و
چشم و
موجی سفید
در داستان همیشگی‌ی تکرارها
در نقشی از رگ
در اتاق‌های بیمارستان
با انگشتانش
بر تاریکی شمشیر می‌کشد
و بوسه‌ها را در نامه‌ها مخفی می‌کند

یک قطعه‌ی کوتاه

با چشم‌های سنگی به زمان نگاه کن / با چشم‌های خالی، به سنگ‌ها نگاه کن. / از ایستگاه‌های سنگی به چشم‌ها نگاه کن / بنشیننی تکان بدهی تاب بدهی / دستت را در دست داشته باشی / استراحت کنی بنشیننی در سایه / بشناسی آرامش را / حس کنی بدانی / آشنا شوی / نبضت را به‌جا بیاوری نفس‌هایت را /

من و زمستان

برف در آسمان
ابر بر روزها
ابر در نگاه
همه چیز در عکس می‌افتد
چون چشمی منعکس
از میان تصویر
قطره قطره
روزها را می‌شوید
چنان کوچک و یخزده
تو گویی دستکش‌هایش را در مسیر باد جا گذاشته است .

فصل اجباری

چنان در سکوت راه می‌روی
که هرگز نشانی از صدایی نداشته‌ای
نه اقامتگاهی برای حقایق که تصویر شود
نه جستجویی برای آزادی
نه دری به تبعید
وضع وجودی رنگ
یا شعری از درد
از زمین‌های دور
با احساسی غریب
از دشت‌های سرد سوئد می‌گذری
شعرها، چون گلوله از گلویت پرتاب می‌شود
و خلوت؛ اینجا بهانه‌ایست
برای نوشتن واژگان بی‌انعطافی
که سیاهند در آزمایشگاه
در سایه‌ی آینه‌ای
که پژواک شعر می‌شود
تا سایه‌ی حضورت
شکل چشمی شود
در فصل‌های اجباری